

# زندگینامه فردوسی



از کتاب تاریخ ادبیات ایران  
نگارش دکتر ذبیح‌الله صفا

[www.shahnameh.eu](http://www.shahnameh.eu)

## ۱۰. فردوسی<sup>(۱)</sup>

استاد بزرگ بی‌بدیل حکیم ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی طوسی، شاعر بزرگ حماسه‌سرای ایران و یکی از شاعران مشهور عالم و ستاره درخشنده آسمان ادب فارسی و از مفاخر نامبردار ملت ایرانست، و بسبب همین عظمت مقام و مرتبت سرگذشت او مانند دیگر بزرگان دنیای قدیم با افسانه‌ها و روایات مختلف در آمیخته است. مولد او قریه باژ از قراء ناحیه طابران (یا: طبران) طوس بوده، یعنی همانجا که امروز آرامگاه اوست، و او در آن ده در حدود سال ۳۲۹-۳۳۰ هجری، در خانواده‌یی از طبقه دهقانان چشم بجهان هستی گشود.

چنانکه می‌دانیم «دهقانان» يك طبقه از مالکان بودند که در دوره ساسانیان (و چهار پنج قرن اول از عهد اسلامی) در ایران زندگی می‌کرده و یکی از طبقات اجتماعی فاصل میان طبقه کشاورزان و اشراف درجه اول را تشکیل می‌داده و صاحب نوعی از «اشرافیت ارضی» بوده‌اند. زندگانی این دسته در کاخهایی که در اراضی خود داشتند می‌گذشت و بوسیله «روستائیان» از آن اراضی بهره‌برداری می‌نموده و در جمع‌آوری مالیات اراضی با دولت ساسانی و سپس در عهد اسلام با دولت اسلامی همکاری داشته‌اند و تا حدود حمله مغول بتدریج بر اثر فتنه‌ها و آشوبها و تضيیقات گوناگون از بین رفتند. اینان در حفظ نژاد و نسب و تاریخ و رعایت آداب و رسوم ملی

۱. ذکر احوال و آثار استاد طوس در اینجا همراهست با نتیجه تحقیقات و استدلالاتی که در اصل این کتاب (چاپ ششم از ص ۴۵۸ بعد شده) و باختصار تمام نقل گردیده است.

تعصب و سختگیری خاص می‌کردند و بهمین سبب است که هر وقت در دوره اسلامی کسی را «دهقان‌نژاد» بدانند مقصود صحت نژاد ایرانی اوست و نیز بهمین دلیل است که در متون فارسی قرون پیش از مغول «دهقان» بمعنی ایرانی و مقابل «ترك» و «تازی» نیز استعمال می‌شد.

فردوسی از چنین طبقه اجتماعی ایران و بهمین روی از تاریخ ایران آگاه بود، بایران عشق می‌ورزید، بذکر افتخارات ملی علاقه و از سرگذشت نیاکان خویش آگاهی داشت. وی از خاندانی صاحب‌مکتب و ضیاع و عقار بود و بقول نظامی عروضی صاحب چهار مقاله در دیه باژ «شوکتی تمام داشت و بدخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود» ولی این بی‌نیازیش پایدار نماند زیرا او همه سوده‌های مادی خود را بکناری نهاد و وقتی تاریخ میهن خود و افتخارات گذشته آنرا در خطر نیستی و فراموشی یافت هم خود را باحیاء تاریخ گذشته مصروف داشت و از بلاغت و فصاحت معجزه‌آسای خود در این راه یاری گرفت، از تهیدستی نیندیشید، سی سال رنج برد، و بهیچروی، حتی در مرگ پسرش، از ادامه کار باز نایستاد، تا شاهنامه را با همه رونق و جلا و شکوه و جلالش، جاودانه برای ایرانی که می‌خواست جاودانی باشد، باقی نهاد «که رحمت بر آن تربت پاك باد».

فردوسی ظاهراً در اوان قتل دقیقی (حدود ۳۶۷-۳۶۹ هـ.) بنظم داستانهای منفردی از میان داستانهای قدیم ایرانی سرگرم بود، مثل داستان «بیژن و گرازان»، که بعدها آنها را در شاهنامه خود گنجانید، و گویا این کار را حتی در عین نظم شاهنامه ابومنصوری یا بعد از آن نیز ادامه می‌داد و داستانهای منفرد دیگری را مانند اخبار رستم، داستان رستم و سهراب، داستان اکوان دیو، داستانهای مأخوذ از سرگذشت بهرام گور، جداگانه بنظم در می‌آورد، اما تاریخ نظم این داستانها مشخص نیست و تنها بعضی از آنها دارای تاریخ نسبتاً روشن و آشکار است مثلاً داستان سیاوش در حدود سال ۳۸۷ هـ. سروده شده و نظم داستان نخجیر کردن رستم با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب در ۳۸۹ شروع شد.

آغاز نظم شاهنامه: اما نظم شاهنامه، یعنی شاهنامه‌یی که در سال ۳۴۶ هجری بامر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان فراهم آمده بود<sup>(۱)</sup>، دنباله اقدام دقیقی شاعرست در همین مورد. پیش ازین گفتیم که دقیقی بعد از سال ۳۶۵ که سال جلوس نوح بن منصور سامانی بود، بامر او شروع بنظم شاهنامه ابومنصوری کرد ولی

۱. درباره این شاهنامه رجوع کنید به قسمت مربوط به نثر در همین فصل.

هنوز بیش از هزار بیت آنرا بنظم دریاورده بود که بدست بنده‌یی کشته شد. بعد از شهرت کار دقیقی در دهه دوم از نیمه دوم قرن چهارم و رسیدن آوازه آن و نسخه‌یی از نظم او بفردوسی، استاد طوس بر آن شد که کار شاعر جوان دربار سامانی را بیایان برد. ولی مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالك نبود و می‌بایست چندی در جست و جوی آن بگذراند. اتفاق را یکی از دوستان او درین کار با وی یآوری کرد و نسخه‌یی از شاهنامه منثور ابومنصوری را بدو داد و فردوسی از آن هنگام بنظم شاهنامه دست یازید، بدین قصد که کتاب مدون و مرتبی از داستانها و تاریخ کهن ترتیب دهد. تاریخ این واقعه یعنی شروع بنظم شاهنامه صریحاً معلوم نیست ولی با استفاده از قرائن متعددی که از شاهنامه مستفاد می‌گردد و انطباق آنها بر وقایع تاریخی، می‌توان آغاز نظم شاهنامه ابومنصوری را بوسیله استاد طوس سال ۳۷۰-۳۷۱ هجری معلوم کرد.

این کار بزرگ، خلاف آنچه تذکره‌نویسان و افسانه‌سازان جعل کرده‌اند، بامر هیچیک از سلاطین، خواه سامانی و خواه غزنوی، انجام نگرفت بلکه استاد طوس بصرافت طبع، بدین مجاهدت عظیم دست زد و در آغاز کار فقط از یآوری دوستان خود و یکی از مقتدرین ایرانی نژاد محلی در طوس بهره‌مند شد که نمی‌دانیم که بود ولی چنانکه فردوسی خود می‌گوید او دیر نماند و بعد از او مردی دیگر، هم از متمکنان و بزرگان محلی طوس، بنام «حیی» یا «حسین» بن قتیبه شاعر را زیر بال رعایت گرفت و در امور مادی، حتی پرداخت خراج سالانه، یآوری نمود، و مردی دیگر بنام «علی دیلمی» هم درینگونه یاورها شرکت داشت<sup>(۱)</sup>. اما اینان همه از یاوران و دوستان و

۱. درباره همه این یاوران فردوسی در نخستین گامهای وی رجوع کنید به این ابیات از شاهنامه:

بدین نامه چون دست بردم فراز	یکی مهتری بود گردن فراز
جهان بود و از گوهر پهلوان	خرمند و بیدار و روشن‌روان
مرا گفت کز من چه آید همی	که جانت سخن برگراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس	بکوشم نیازت نیارم بکس...
چنان نامور گم شد از انجمن	چو در باغ سرو سهی از چمن

\*\*\*

حیی (حسین) قتیبه است از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان
ازویم خورو پوشش و سیم و زر	بدو یافتم جنبش و پا و پر
نیم آگه از اصل و فرع خراج	همی غلطم اندر میان دواج

\*\*\*

در این نامه از نامداران شهر	علی دیلمی بود کور است بهر
که همواره کارم بخوبی روان	همی داشت آن مرد روشن‌روان

بزرگان محلی طوس یا ناحیه طابران بودند و هیچیک پادشاه و سلطان نام‌آوری نبود. تذکره‌نویسان در شرح حال فردوسی نوشته‌اند که او بتشویق سلطان محمود بنظم شاهنامه پرداخت و علت این اشتباه آنست که نام محمود در نسخ موجود شاهنامه، که دومین نسخه شاهنامه فردوسی است، توسط خود شاعر گنج‌انیده شده، چنانکه بموقع خواهیم گفت، و نسخه اول شاهنامه که منحصر بود بمنظوم ساختن متن شاهنامه ابومنصوری، موقعی آغاز شده بود که هنوز ۱۹ سال از عمر دولت سامانی باقی بود و اگر فردوسی تقدیم منظومه خود را بپادشاهی لازم می‌شمرد ناگزیر بدرگاه آل سامان، که خریدار اینگونه آثار بودند، روی می‌نمود و بهرحال نمی‌توانست در آن تاریخ بدرگاه سلطانی که هنوز روی کار نیامده بود بشتابد. محمود ترک‌زاد غزنوی نه تنها در ایجاد شاهنامه استاد طوس تأثیری نداشت بلکه تنها کار او قصد قتل گوینده آن، بگناه دوست‌داشتن نژاد ایرانی و اعتقاد به تشیع، بوده است و بس.

اتمام اولین نسخه شاهنامه: گفتیم که فردوسی، مدتی پیش از بدست آوردن نسخه شاهنامه منشور ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، در دوران جوانی و پیش از چهل سالگی، سرگرم نظم بعضی از داستانهای قهرمانی بود تا بنابر شرحی که گذشت در حدود سال ۳۷۰-۳۷۱ هجری نسخه شاهنامه منشور ابومنصوری را بیاری یکی از دوستان طوسی خود بدست آورد و بنظم آن همت گماشت، و پس از سیزده یا چهارده سال، در سال ۳۸۴ یعنی ده سال پیش از آشنایی با دربار محمود غزنوی، آنرا بپایان رسانید. تاریخ مذکور در پاره‌یی از نسخ قدیم شاهنامه دیده می‌شود مثلاً در يك نسخه از شاهنامه موجود در موزه بریتانیا در لندن تاریخ ختم آن چنین است:

سرآمد کنون قصه یزدگرد بمه سفندارمذ روز آرد  
ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چار بنام جهان داور کردگار  
و در يك نسخه دیگر از کتابخانه شهر استرازابورگ (فرانسه) تاریخ ختم کتاب بدینگونه است:

گذشته از آن سال سیصد شمار برو بر فزون بود هشتاد و چار  
و در ترجمه‌یی که فتح‌بن علی بنداری اصفهانی بحدود سال ۶۲۰-۶۲۴ از شاهنامه عبری ترتیب داد، باز تاریخ ختم شاهنامه سال ۳۸۴ است.

مقایسه ترجمه البنداری با شاهنامه معمول این نکته را بر ما روشن می‌کند که بسیاری از مطالب موجود در شاهنامه‌های متداول در آن ترجمه موجود نیست و ازینجا دریافته می‌شود که نسخه مورد استفاده البنداری کوتاهتر و مختصرتر بود. علت آنست که فردوسی، نخستین بار که شاهنامه را بنظم در می‌آورد، از شاهنامه ابومنصوری

استفاده کرد یعنی از کتابی که خیلی از داستانهای اضافی که فردوسی از مآخذ دیگر بدست آورده بود، در آن وجود نداشت، درست مثل کتاب غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی که مآخذ اساسی آن هم همان شاهنامه ابومنصوری بود.

ختم دومین نسخه شاهنامه: دومین نسخه شاهنامه محصول تجدیدنظر چندین ساله فردوسی در منظومه خود و افزایش مطالبی بر آن از مآخذ دیگر مخصوصاً از اخبار رستم تألیف «آزادسرو» نامی است که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری می‌زیسته است. در حالی که این افزایشها بر نخستین نسخه شاهنامه صورت می‌گرفت، موضوع آشنایی شاعر با عمال محمود غزنوی و دربار آن پادشاه جهانجوی هم بیش آمد. حصول این آشنایی مقارن بود با شصت و پنج یا شصت و شش سالگی شاعر یعنی سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ و ده سال بعد از ختم نسخه اول شاهنامه منظوم، و گویا که این ارتباط بوسیله ابوالعباس اسفراینی نخستین وزیر محمود (عزل و حبس او در سال ۴۰۱ اتفاق افتاد) و برادر سلطان یعنی نصر بن ناصرالدین سبکتکین (م ۴۱۲ هـ) اتفاق افتاده باشد. تا این تاریخ یعنی تا سال ۳۹۴-۳۹۵ هجری، نخستین نسخه منظوم شاهنامه شهرت بسیار یافته بود و طالبان از آن نسخه‌ها برداشتند و با آنکه پدیدآورنده آن شاهکار به پیری گراییده بود و تهیدستی بر او نهیب می‌زد، هیچک از بزرگان و آزادگان با دانش که از منظومه زیبایش بهره‌مند می‌شدند در اندیشه پاداشی برای آن آزاده‌مرد بزرگوار نبودند در حالی که او نیازمند یاری آنان بود و می‌گفت:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج	فزون کردم اندیشه درد و رنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم	به پیش اختر دیرساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان	نبشتند یکسر سخن رایگان
نشسته نظاره من از دورشان	تو گفستی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت ازیشان نبد بهرام	بگفت اندر احسنتشان زهرام
سر بدره‌های کهن بسته شد	وز آن بند روشن دلم خسته شد

در چنین حالی بود که دلالت تبلیغاتی محمود ترکزاد باندیشه استفاده از شهرت دهقان‌زاده بزرگوار طوس افتادند و او را به صلات جزیل محمود، که برای گستردن نام و آوازه خود بشاعران می‌داد، امیدوار کردند و بر آن داشتند که شاهنامه خود را که تا آن هنگام بنام هیچکس نبود باسم او در آورد. او نیز پذیرفت و بدین ترتیب یکی از ظلمهای فراموش‌ناشدنی تاریخ انجام یافت. فردوسی باز بتجدید نظر و ترتیب و تنظیم نهایی شاهنامه و افزودن داستانهای نوسروده بر آن و گنجاندن مدح محمود غزنوی در موارد مختلفی از آن پرداخت و نسخه دوم شاهنامه در سال ۴۰۰-۴۰۱ هجری آماده تقدیم

بدستگاه ریاست و سلطنت محمودی شد و فردوسی از ارتکاب این اشتباه آن دید که می‌بایست!

اختلاف با محمود و فرار از غزنین: پس از ختم شاهنامه چنانکه نظامی عروضی گفته است علی دیلمی آنرا در هفت مجلد نوشت و فردوسی آنرا از طوس بغزنین برد و بمحمود تقدیم کرد و خلاف انتظاری که داشت محل توجه و محبت پادشاه غزنین قرار نگرفت و با آنکه بنابر روایات مختلف پادشاه غزنوی تعهد کرده بود که در برابر هر بیت يك دينار بدو دهد بجای دینار درهم داد و این کار مایه خشم دهقان بزرگ‌منش طوس گشت چنانکه بنابر همان روایات همه دراهم محمود را بحمامی و فقاعی بخشید! علل اختلاف فردوسی و محمود بسیار است و مهمترین آنها اختلاف نظر آن دو بر سر مسائل سیاسی و نژادی و دینی است. فردوسی مانند همه ایرانیان اصیل آن روزگار سیاست نژادی که پیش ازین شرح داده‌ایم معتقد بود و این معنی از نامه رستم فرخ‌زاد که در پایان این مقال نقل خواهد شد بنیکی برمی‌آید. علاوه بر این او در شاهنامه بارها بر ترکان تاخته بود و حال آنکه محمود ترك‌زاده بود و سرداران و حاجبان او همه ترکان بودند و او و فرزندانش فقط با «تاجیکان» پیارسی سخن می‌گفتند و با این احوال طبعاً تحمل دشنامهای فردوسی بآباء و اجداد او برایش دشوار بود. بدتر از همه اینها فردوسی شیعی بود و مانند همه شیعیان در اصول دین به معتزلیان نزدیکی داشت و بالاتر از اینها مشرب فلسفی او هم از جای جای شاهنامه آشکارست. اما محمود دشمن هر شیعی و کشنده و بر دارکننده هر معتزلی و هر فلسفی مشرب بود. او سنی متعصب و کرامی خشک خام‌اندیشی بود و فقط با خام‌اندیشانی که بر گرد او زبان به تأیید اعمالش در خراسان و ری و هندوستان می‌گشودند سر سازگاری داشت نه با آزاده‌مرد درست اندیشه آزادفکری چون فردوسی که از پشت آزادگان و بزرگان آمده بود. بهرحال فردوسی ناگهان حربه تکفیر را بالای سر خود دید و تهدید شد که بجرم الحاد در زیر پای پیلان ساییده خواهد شد. پس ناگزیر از دام بلا گریخت و از غزنین به هرات رفت و باسمعیل و راق پدر ازرقی شاعر پناه برد و شش ماه در خانه آن آزاده‌مرد پنهان بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و بازگشتند و چون فردوسی ایمن شد از هرات بطوس و از آنجا بطبرستان نزد پادشاه شیعی مذهب باوندی آن دیار بنام «سپهبد شهریار» رفت و بدو گفت که در این شاهنامه همه سخن از نیاکان بزرگ تو می‌رود، بگذار تا آنرا بنام تو کنم. لیکن او که از بیم تیغ محمود لرزان بود بدین کار تن در نداد. از فردوسی خواهش کرد تا صد بیت هجونه محمود را که بر آغاز شاهنامه افزوده و در آن بعلل عهدشکنی «پرستارزاده»<sup>(۱)</sup> غزنوی اشاره کرده بود،



بصد هزار درهم بدو واگذار تا بآب بشوید. فردوسی نیز چنین کرد اما آن هجونا مه خلاف آنچه برخی پنداشته‌اند بتامی از میان نرفت زیرا بعید نیست که فردوسی آن را پیش از رفتن بطبرستان منتشر کرده بوده باشد.

بعد ازین حوادث فردوسی از طبرستان بخراسان بازگشت و آخرین سالهای نومیدی و ناکامی خود را بتجدید نظرهای نهایی در شاهنامه و بعضی افزایشها بر ابیات آن گذرانید تا بسال ۴۱۱ هجری در زادگاه خود «باز» درگذشت و در باغی که ملک او بود مدفون گردید. همانجا که اکنون مزار اوست.

بفردوسی غیر از شاهنامه چند بیتی از قطعه و غزل و امثال آنها و نیز منظومه یوسف و زلیخا ببحر متقارب که بطبع نیز رسیده است نسبت داده شده است و این منظومه اخیر مسلماً از فردوسی نیست و دلایل بطلان این انتساب در اصل این کتاب بتفصیل آمده است. همینقدر باید بدانیم که منظومه مذکور را یکی از درباریان طغانشاه بن البارسلان سلجوقی چندین سال بعد از مرگ فردوسی در هرات ساخته و بآن پادشاهزاده تقدیم کرده است.

و اما شاهنامه فردوسی متضمن تاریخ داستانی ایرانست. ریشه‌های روایات آن از اوستا خصوصاً از یشتها و یسناها آغاز شد و با روایات دینی و تاریخی دوره‌های اشکانی و ساسانی تکامل یافته بدوره اسلامی کشید و سپس از نیمه دوم قرن سوم در شاهنامه‌های منشور و رمانهای قهرمانی تدوین شده بدوران حیات فردوسی رسید و برای آنکه اصالت روایات فردوسی را در شاهنامه او بشناسیم باید بقسمت نثر از همین دوره خاصه آنجا که از شاهنامه‌های منشور و از روایات قهرمانی و ملی مکتوب سخن گفته‌ایم مراجعه شود.

شاهنامه چه از حیث حفظ روایات کهن ملی و چه از لحاظ تأثیر شدید آن در نگاهبانی زبان پارسی دری بزرگترین سرمایه فرهنگ ملی ماست و بیهوده نیست که آنرا قرآن عجم نام نهاده‌اند. اندیشه‌ها و اندرزها و حکمت‌های نیاکان ما و راه و رسم آنان در دفاع از آب و خاک خود و جانفشانی‌شان در محافظت مرزهای ایران از دشمنان و مهاجمان همه در این اثر عظیم اعجاب‌انگیز، که مقرون بفصاحتی معجزه‌آمیزست، درج شده و اجتماع این صفات آنرا بدرجه‌ی رسانیده است که محققان جهان در ردیف بزرگترین حماسه‌های ملی جهان در آورده‌اند.

۱. پرستار یعنی غلام. پدر محمود غلام البتکین جد مادری محمود و البتکین خود غلام زحرید سامانیان بود که در خدمتشان بامارت رسید و بدانان خیانت کرد.



درباره این اثر جاودانی تحقیقات و مطالعات متعددی بزبان فارسی و بسیاری از زبانهای زنده عالم شده و چندین ترجمه از آن بزبانهای مختلف از عربی و ترکی گرفته تا زبانهای اروپایی ترتیب یافته است.

زبان فردوسی در بیان افکار مختلف ساده و روان و در همان حال بنهایت جزل و متین است، و بیان مقصود در شاهنامه عادهً بسادگی و بدون توجه بصنایع لفظی صورت می‌گیرد زیرا علو طبع و کمال مهارت گوینده بدرجه‌یست که تصنع را مغلوب روانی و انسجام می‌کند و اگر هم شاعر گاه بصنایع لفظی توجه کرده باشد، قدرت بیان و شیوایی و روانی آن خواننده را متوجه آن صنایع نمی‌نماید. قابل توجه‌ست که فردوسی در عین سادگی و روانی کلام بانتخاب الفاظ فصیح و زیبا هم علاقه‌مند است و بهمین سبب سخنش در يك حال هم ساده است و هم منتخب، هم روانست و هم حساب شده و دقیق، چنانکه روانتر از آن نمی‌توان گفت و برگزیده‌تر از آن هم نمی‌توان آورد، و چنین سخنی است که صفت «سهل ممتنع» بآن می‌دهند. بیهوده نیست که نظامی عروضی که خود مردی سخن‌شناس بود درباره کلام استاد طوس گفته است: «الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علین برد و در عذوبت بماء معین رسانید» و باز فرموده است: «من در عجم سخنی باین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم.» انتخاب شعر از کتابی که سراپا مقرون بفصاحت و زیباییست دشوار است. پس در اینجا بنقل «نامه رستم فرخزاد» اکتفا می‌شود که از میدان جنگ «قادسیه» به برادرش نوشته بود و مشتمل است بر توضیحات روشنی درباره وضع سیاسی و اجتماعی و دینی ایران در آغاز قرن پنجم. مسلماً نظرها و افکار مؤلفان شاهنامه ابومنصوری در انتقاد از وضع آشفته‌یی که بر اثر تسلط تازیان و غلبه غلامان ترك و تركزادان امارت‌جوی در پایان قرن چهارم پدید آمده بود، در این سند بسیار بزرگ تاریخی مؤثر بوده است.

بی‌آورد صلاب و اختر گرفت	ز روز بلا دست بر سر گرفت
یکی نامه سوی برادر بدرد	نیش و سخنها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار	کزو بست نيك و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان	پژوهنده مردم شود بدگمان
گنجه‌کارتر در زمانه منم	از ایرا گرفتار اهریمنم
که این خانه از پادشاهی تهیست	نه هنگام پیروزی و فرهیست
ز چارم همی بنگرد آفتاب	بجنگ بزرگانش آید شتاب
ز بهرام و زهره است مارا گزند	نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و کیوان برابر شدست	عطارد بیرج دو پیکر شدست

چنین است و کاری بزرگست پیش  
 همه بودنیها بینم همی  
 چو آگاه گشتم ازین راز چرخ  
 بایرانیان زار و گریان شدم  
 دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت  
 کزین پس شکست آید از تازیان  
 بدین سالیان چارصد بگذرد  
 نداند کسی راز گردان سپهر  
 چو نامه بخوانی تو با مهتران  
 همه گرد کن خواسته هر چه هست  
 همی تاز تا آذرآبادگان  
 ز زابلستان گر ز ایران سپاه  
 بدار و بیوزش بیارای مهر  
 کزو شادمانیم و زو پر نهیب  
 سخن هر چه گفتم بمادر بگوی  
 درودش ده از ما و بسیار پند  
 ور از من بدآگاهی آرد کسی  
 چنان دان که اندر سرای سپنج  
 ز گنج جهان رنج پیش آورد  
 همیشه بیزدان ستایش کنید  
 که من با سپاهی بسختی دَرَم  
 رهایی نیابم سرانجام ازین  
 چو گیتی شود تنگ بر شهریار  
 کز آن تخمه نامدار ارجمند  
 نگهدار او را بروز و شب  
 ز کوشش مکن ایچ سستی بکار  
 ز ساسانیان یادگارست و بس  
 دریغ آن سر و تاج و آن مهر و داد  
 تو بدرود باش و بی آزار باش  
 گر او را بد آید تو سر پیش اوی

همی سیر گردد دل از جان خویش  
 وز آن خامشی برگزینم همی  
 که ما را ازو نیست جز رنج برخ  
 ز ساسانیان نیز بریان شدم  
 دریغ آن بزرگی و آن فرّ و بخت  
 ستاره نگرده مگر بر زیان  
 کزین تخمه گیتی کسی نسپرد  
 دگرگونه گشتست با ما بچهر  
 برانداز و بر ساز لشکر روان  
 پرستنده و جامه‌های نشست  
 بجای بزرگان و آزادگان  
 هر آنکس که آیند زنه‌ار خواه  
 نگه کن بدین کار گردان سپهر  
 زمانی فراز و زمانی نشیب  
 نبیند همانا مرا نیز روی  
 بدان تا نباشد بگیتی نژند  
 مباش اندرین کار غمگین بسی  
 کسی کو نهد گنج با دسترنج  
 از آن رنج او دیگری بر خورد  
 جهان آفرین را نیایش کنید  
 برنج و غم و شوربختی دَرَم  
 خوشا باد نوشین ایرانزمین  
 تو گنج و تن و جان گرامی مدار  
 نماندست جز شهریار بلند  
 که تا چون بود کار من با عرب  
 بگیتی جز او نیست پروردگار  
 کزین پس نبیند ازین تخمه کس  
 که خواهد شدن تخت شاه‌ی بیاد  
 همیشه به پیش جهاندار باش  
 بشمشیر بسیار و یاوه مگوی

چو با تخت منبر برابر شود  
 تبه گردد این رنجهای دراز  
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر  
 چو روز اندر آید بروز دراز  
 بپوشند ازیشان گروهی سیاه  
 نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش  
 برنجد یکی دیگری برخورد  
 شتابان همه روز و شب دیگرست  
 ز پیمان بگردند و از راستی  
 پیاده شود مردم رزمجوی  
 کشاورز جنگی شود بی‌هنر  
 رباید همی این از آن آن ازین  
 نهانی بتر ز آشکارا شود  
 بداندیش گردد پدر بر پسر  
 شود بنده بی‌هنر شهریار  
 بگیتی نماند کسی را وفا  
 از ایران و از ترك و از تازیان  
 نه دهقان نه ترك و نه تازی بود  
 همه گنجها زیر دامن نهند  
 چنان فاش گردد غم و رنج و شور  
 نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام  
 زیان کسان از پی سود خویش  
 نباشد بهار از زمستان پدید  
 به پیشی و بیشی ندارند هوش  
 چو بسیار زین داستان بگذرد  
 بریزند خون از پی خواسته  
 دل من پر از خون شد و روی زرد  
 که تا من شدم پهلوان از میان  
 چنین بی‌وفا گشت گردان سپهر  
 اگر نیزه بر کوه قارن زنم

همه نام بوبکر و عمر شود  
 نشیبی درازست پیش فراز  
 ز اختر همه تازیان راست بهر  
 شودشان سر از خواسته بی‌نیاز  
 ز دیبا نهند از بر سر کلاه  
 نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش  
 بداد و به بخشش کسی ننگرد  
 کمر بر میان و کُله بر سرست  
 گرامی شود کزی و کاستی  
 سوار آنکه لاف آرد و گفت و گوی  
 نژاد و بزرگی نیاید ببر  
 ز نفرین ندانند بازآفرین  
 دل مردمان سنگ خارا شود  
 پسر همچنین بر پدر چاره‌گر  
 نژاد و بزرگی نیاید بکار  
 روان و زبانها شود پرجفا  
 نژادی پدید آید اندر میان  
 سخنها بکردار بازی بود  
 بکوشند و کوشش بدشمن دهند  
 که رامش بهنگام بهرام گور  
 بکوشش ز هر گونه سازند دام  
 بجویند و دین اندر آرند پیش  
 نیارند هنگام رامش نبید  
 خورش نان کشکین و پشمینه‌پوش  
 کسی سوی آزادگان ننگرد  
 شود روزگار بد آراسته  
 دهان خشك و لبها پر از باد سرد  
 چنین تیره شد بخت ساسانیان  
 درم گشت و از ما ببرید مهر  
 گذاره کنم ز آنکه رویین‌تنم

کنون تیر و پیکان آهن گذار  
همان تیغ کان گردن پیل و شیر  
نبرد همی پوست بر تازیان  
مرا کاشکی گر خرد نیستی  
بزرگان که در قادسی با مند  
گمانند کاین بیشه پر خون شود  
ز راز سپهری کس آگاه نیست  
چو بر تخمیه‌یی بگنرد روزگار  
ترا ای برادر تن آباد باد

همی بر برهنه نیاید بکار  
فگندی بزخم اندر آورد زیر  
ز دانش زیان آمدم بر زیان  
گز آگاهی روز بد نیستی  
درشتند و با تازیان دشمنند  
ز دشمن زمین رود جیحون شود  
ندانند کاین رنج کوتاه نیست  
چه سود آید از رنج و از کارزار  
دل شاه ایران بتو شاد باد